

فرهنگ

واژه‌های هم‌صوت

در زبان فارسی

تألیف: خلیل پوربزرگی

در زبان فارسی يك نوع تلفظ کردن و
چند نوع نوشتن مانند غوث یعنی یاری
کردن و غوص یعنی شنا کردن و فرو رفتن
در زیر آب و هوس یعنی کمان ، مشکلی
است اساسی که غالباً باعث بوجود آمدن
اغلاط املائی میگردد .

بدین منظور کتابی بنام

« فرهنگ واژه‌های هم صوت »

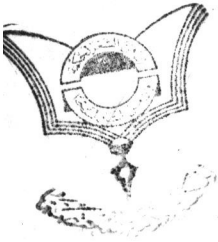
تهیه گردیده امید نویسنده کتاب بر این
است که بدینوسیله بتواند خدمتی به
امیدان فردای ایران عزیز بنماید .

مرکز توزیع : تلفنهای { ۶۷۸۴۲۸
۶۷۶۹۶۸ }

فرهنگ واژه‌های هم صوت

پوزدگی

۱۵ / ۰
۲ /



اسکن شد

فرهنگ

واژه‌های هم صوت

در زبان فارسی

تألیف : خلیل پوربزرگی

کلیه حقوق برای مؤلف محفوظ است

فرهنگ واژه‌های هم‌صوت در زبان فارسی

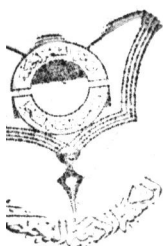
تألیف : خلیل پوربزرگی

چاپ اول : شهریور ۱۳۶۰

تیراژ : ۳۰۰۰ جلد

چاپ و صحافی : چاپ بهمن

شماره کتابخانه ملی : ۲۴۷ مورخ ۶۰۵۲۸ ر ۶۰



بنام خدا

یکی از مشکلات اساسی که در نوشتن هر مطلبی در زبان فارسی وجود دارد کلمه‌های هم تلفظ یا واژه‌های هم صوت می‌باشد مثلاً کلمه «باغی» بمعنی سرکش و نافرمان و کلمه «باقی» بمعنی پایدار و جاوید. اینگونه کلمات در هنگام نوشتن با اشکال املائی روبرو می‌گردد که آیا با «غ» است یا با «ق»؟ و اکثراً همین باعث اشتباه و موجب بوجود آمدن غلط املائی می‌گردد.

با توجه به نیازی که در جامعه باین کمبود احساس نمودم بر آن شدم که با تألیف کتاب حاضر بنام «فرهنگ واژه‌های هم صوت» بتوانم خدمتی به خواهران و برادران گرامی و هموطنان عزیز فارسی‌زبانان بنمایم.

امید است این خدمت ناچیز مورد پذیرش علاقمندان قرار گرفته با راهنمائیهای مفید و مؤثر و سازنده، اینجانب را در انجام خدمات بیشتر، پشتیبان و یاور باشند.

در پایان جا دارد از همکاریهای مؤسسه انتشاراتی بهنشر که در تهیه طرح روی جلد و مشاورت در چاپ این کتاب این جانب را یاری کرده‌اند تشکر نمایم.

خلیل پوربزرگی

شهریورماه ۱۳۶۰

آجل : آینده ، با مهلت ، دیر آینده ، مدت دار.

عاجل : شتاب کننده ، شتابنده.

آسی : اندوهگین (مرد اندوهگین).

عاصی : نافرمان، گناهکار. (عصاة جمع)

آق : سفید، در فارسی بابعضی اسمها ترکیب شده مثل آق پر، آق تپه.

عاق : آزار دهنده پدر یا مادر، کسی که با پدر یا مادر خود نافرمانی
و بد رفتاری کند و آنها را برنجاند .

آلی : منسوب به آلت ، هر جسمی که صاحب آلات متعدده باشد

از قبیل حیوانات و نباتات ، غیر آلی جسمی را میگویند که

صاحب آلات متعدده نباشد و اسم جزء آن بر کل آن نیز صدق

کند مانند مایعات و اجسام معدنی.

مرضی که متوجه عضو آلی باشد (قولنج مرض آلی است).

بخشی از شیمی که در آن از مواد اولیه حیوانی و نباتی بحث میشود.

عالی : رفیع ، بزرگوار، بلند.

آمر : امر کننده ، فرمان دهنده ، فرمانده ، کارفرما.

عامر : آباد کننده ، ساکن در خانه یا منزل. (عمار جمع).

آغا : کلمه احترام که با نام شخص بخصوصی با نام زنان و خواجه
سرایان ذکر میشود ، درباره مردان آقا میگویند.

آقا : کلمه احترام که بیشتر با نام شخص ذکر میشود، بمعنی سرور.

آبا : از حروف ربط و اضافه ، با - آش ، بحذف همزه نیز تلفظ
میشود مثل شوربا.

عبا : جامه گشاد و بلند که روی لباسهای دیگر بدوش می اندازند .

إبَارَت : اصلاح کشت و زرع - هلاك کردن . مایه خرما بن نر را به
خرما بن ماده رساندن.

عِبَارَت : تعبیر کردن ، شرح دادن . تعلیم کردن . طرز بیان ، انشاء ،
مجموع چند جمله بهم پیوسته.

آثاث : رخت خانه ، قماش خانه ، مبیل ، همه مال از چهارپایان و کالای
خانه، کالا.

آساس : پی، بنیاد، بن، اصل.

اصطلاحی است در مذهب اسماعیلیه و آن عنوان کسی است که
در رأس هر سلسله از سلسله‌های (صامت) قرار دارد.

إسار : گرفتن و به اسیری بردن کسی، اسیر کردن.

عِثَار : لغزیدن و افتادن، بسر درآمدن.

آدیم : پوست دباغی شده، چرم، ظاهر و روی چیزی.

عَدیم : نایاب، نابود، نیست شده.

آوان : وقت ، هنگام.

عَوَان : هر چیزی که به نیمه عمر خود رسیده باشد ، میانه سال - پاسبان
و مامور اجراء .

اِزار : چادر ، زیرجامه ، شلوار ، آنچه بدن را بپوشاند ، لُنگ .
پایین دیوار ، آنچه پایین دیوار بمالند از سیمان و ساروج و
امثال آنها .

عِذار : موی گوشه پیشانی ، بناگوش ، گونه ، رخسار.

آراده : چرخ ، چرخ گاری ، هر نوع چرخ بزرگ یا کوچک که
بگاری یا درشکه و مانند آنها می‌بندند .

عَرّاده : یکی از آلات جنگ شبهه منجنیق که در قدیم برای سنگ
انداختن بکار میرفته.

آرب : حاجت ، مقصود ، غایت ، (آراب : جمع)

عَرَب : تازی ، مردم تازی ، خلاف عجم (اعراب و عرب = جمع).

آرَج : اندازه از سر انگشتان تا آرنج.

عَرَج : لنگیدن .

آرش : دبه ، تاوان ، دیه جراحات ، کیفر ، رشوه (اروش = جمع)

عَرش : تخت ، سایبان ، سقف ، کاخ ، رکن چیزی (اعراش و

عروش = جمع)

آرز : ارج ، بها ، قدر و قیمت ، ارز در اصطلاح تجارت سند تجارتمی که ارزش آن بیول خارجی معین شده باشد ، پول بیگانه که در داخل مملکت خرید و فروش شود .
سابقاً اسعار میگفتند .

نوعی از درخت صنوبر ، صنوبر نر .

ارض : زمین (اروضی و اراضی = جمع) .

عرض : پیدا و آشکار کردن ، اظهارداشتن .
پهنا .

متاع ، کالا . بیماری و ناخوشی و آنچه برای شخص پیش بیاید .
آنچه قائم بغیر باشد (اعراض = جمع) .

آرزَه : کاهگل ، گچ .

عرضَه : نشان دادن ، نمایش و پیشنهاد چیزی برای فروش .

آروس : متاع ، کالا ، اسباب .

عروس : مرد یا زن که تازه زناشوئی کرده ، در عربی زن تازه شوهر کرده را عروسه هم میگویند . (عرائس = جمع)

آئل : درختی است شبیه درخت گز و آنرا شورگز هم میگویند ، واحدش ائله ، ثمر آنرا حب الائل و بفارسی گز مازه میگویند .

اصل : بیخ هر چیز ، ریشه ، پی ، بنیاد ، نژاد . (اصول = جمع)

آئیر : عالی، بلند، برگزیده، در اصطلاح قدماء فلک نهم - هوا و جو، اتر، کره آتش.

آسیر : گرفتار، بندی، کسیکه در جنگ بدست دشمن گرفتار شود.
(اسراء = جمع)

عسیر : دشوار، سخت.

عصیر : شیر و چکیده چیزی، آب انگور یا میوه دیگر که با فشار گرفته شود.

آسر : اسیر کردن، بند کردن، باسیری بردن.

عصر : آخر روز تا هنگام غروب آفتاب (اعصر و عصور = جمع).
دهر، روزگار
(اعصر و عصور و اعصار = جمع)

آقا : پدر.

عطا : بخشش، دهش، چیزیکه بکسی بخشند (اعطیه = جمع)

عزم : اراده، قصد، آهنگ، پایداری در کاری که اراده شده.

عظم : استخوان (عظام = جمع)

آقارب : نزدیکتران، خویشاوندان، بستگان، نزدیکان (جمع اقرب است)

عَقارب : جمع عقرب - سختیها و سخن چینیها هم معنی میدهد.

أَقرب : نزدیکتر (ا قارب = جمع)
عَقرب : کژدم (عقارب = جمع) نام برج هشتم از بروج دوازده گانه
فلکی.

ألا : حرف تنبیه ، هان ، آگاه باش.
علا : شرف ، رفعت ، بلندی قدر ، بزرگواری .

أَلم : درد ، رنج (آلام = جمع)
عَلم : پرچم ، نشانه ، شخصی که به آن معروف باشد.
مَهر، بزرگتر قوم (اعلام = جمع)

أَلم : دردناك ، دردآورنده .
عَلم : دانا (علاء = جمع)

أَمار : بسیار امرکننده ، اغراءکننده بسوی شر.
عَمار : مرد با ایمان و بردبار ، ثابت واستوار.

إِمارت : امیر شدن . فرمانروائی.
عِمارت : آباد کردن ، آبادانی ، در فارسی بمعنی بنا و ساختمان هم
میگویند.

آمد : غایت و نهایت و آخر هر چیزی ، اجل - خشم و غضب
(آماد = جمع)

عمد : (جمع عماد و عمود) (عماد = تکیه‌گاه و عمود = ستون
پایه - رئیس - قائم)

آمل : امید ، آرزو . (آمال = جمع)

عمل : کار . (اعمال = جمع)

آوار : دفتری که حسابهای دیوانخانه را در آن مینوشتند، دفتر حساب
دیوانی، حساب و شمار.

آوار : گرما ، گرمی آتش یا آفتاب . تشنگی.

عوارِ عوار: عیب ، دریدگی و پارگی در جامه یا پارچه .

آور : مشتی ، مشتی که بدهان کسی بزنند.

عور : یکچشم ، در فارسی بمعنی لخت و برهنه.

آور : فحش ، سخن زشت.

عور : یکچشم شدن ، نابینا شدن از یکچشم ، يك چشمی.

آحوال : جمع حال و حول (کج بینها)

آهوآل : جمع هول (ترسها ، بیمها)

آحمر : سرخ ، سرخرنگ (احرار = جمع)

آهمر : شغال.

عوام : جمع عامه = مؤنث عام ، همگان (خلاف خاصه)

اوام : وام : قرص- بمعنی رنگ و لون هم گفته شده ، فام.

بائس : بینوا ، نیازمند، کسیکه دچار سختی و تنگدستی شده باشد.

باعث : سبب ، علت ، انگیزه.

باغی : خواهنده ، جوینده ، سرکش ، نافرمان ، گردنکش.

(بغات = جمع)

باقی : پایدار ، پاینده ، جاوید ، بازمانده ، بجا مانده.

بأس : شجاعت ، قوت ، دلیری ، خشم ، خوف ، عذاب ، شدت ،

سختی.

بعث : فرستادن ، برانگیختن ، بیدار کردن.

بتر : مخفف بدتر.

بَطَر : شادی مفرط ، دهشت و حیرت هنگام هجوم نعمت.

بَقَا : دوام ، همیشگی ، زیست ، زندگی.

بَغَا : هیز ، روسپی ، مخنث (زن مانند).

بَغِل : استر.

بَقِل : سبزی ، دانه و میوه و آنچه که از بذر بروید نه از ریشه ثابت.
(جمع = بقول)

بِحَار : دریاها .

بِهَار : یکی از فصول چهارگانه سال، سه ماهه اول سال خورشیدی
ایرانی.

بت و بتخانه و آتشکده هم گفته شده است، نام آتشکده یا معبدی
که در بلخ بوده و آنرا نوبهار هم گفته‌اند.

بَحَر : دریا . بمعنی وزن شعر.

بِهَر : قسمت ، نصیب . برای ، بسبب . يك دوم گره (شانزده گره
يك ذرع است)

قَاب : پیچ و خم که در ریسمان و زلف و امثال آن بیافند . فروغ
و روشنی و گرمی . طاقت و توانائی .

طَاب : پاک ، پاکیزه ، حلال ، خوش .

تابع : پیرو، دنباله‌کننده ، پیروی‌کننده .

طابع : چاپ‌کننده، هرچه که با آن بر چیزی نشان و علامت بگذارند.

تاری : تیره ، تاریک.

طاری : ناگاه روی آورنده .

تاع : از درختان جنگلی شبیه درخت گرز . چوب آنرا برای سوزاندن بکار می‌برند و آتش آن با دوام و ذغالش معروف است.

طاق : سقف قوسی شکل که با آجر روی خانه یا درگاه یا پل یا جای دیگر درست می‌کنند . تك و تنها و فرد (نقیض جفت) .

تَأْلَم : دردمند شدن ، درد داشتن.

تَعَلَّمَ : آموختن ، یادگرفتن .

تَأْلِيف : دوستی کردن، الفت دادن. کتابی که مطالب آنرا از کتابهای دیگر اقتباس کرده باشد.

تَعْلِيف : علوفه خوراندن به چهارپایان .

تَأْجِید : جاوید کردن ، همیشه بودن.

تَعْبِید: به بندگی گرفتن، کسی را بنده خود ساختن.

تَأْثُر : اثر پذیرفتن ، قبول اثر کردن.
تَعَسَّر : دشوار شدن ، سختی و دشواری.

تَأْثِير : اثر کردن ، اثر گذاشتن در چیزی ، نفوذ کردن.
تَعْسِير : دشوار ساختن ، تنگ گرفتن ، خلاف ورزیدن.

تَأْجِيل : مهلت دادن ، مدت داشتن ، مدت معین کردن.
تَعْجِيل : شتاب کردن ، شتافتن .

تَأْسَف : افسوس خوردن ، اندوهگین شدن.
تَعْسَف : بیراهه رفتن ، منحرف شدن ، ستم کردن.

تَأْوِيل : بازگشت کردن از چیزی ، بازگردانیدن . برخلاف ظاهر
معنی کردن . تعبیر و تفسیر ، شرح و بیان.
تَعْوِيل : بصدای بلند گریستن ، مدد خواستن ، اعتماد و تکیه کردن .

تَأْنِيس : انس دادن ، الفت دادن .
تَأْنِیْث : مؤنث گردانیدن ، مادگی .

تَوِيل : کسی که موهای جلو سرش ریخته باشد .
طَوِيل : دراز .

تَهْلِيل : تسبیح کردن ، لا اله الا الله گفتن .
تَحْلِيل : حلال کردن، روا شمردن، رواداشتن. دو یا چند بخش کردن
لفظی را و از هر بخش معنی علیحده گرفتن و بعضی را بحال
خود گذاشتن .

تَذْلِيل : ذلیل کردن ، ذلیل شمردن ، خوار گردانیدن.
تَضْلِيل : گمراه ساختن.

تَرَف : کشك سیاه ، قره قروت ، اسید لكتيك .
طَرَف : چشم ، نگاه از گوشه چشم . کناره چیزی.

تَرِيد : نانی که در آبگوشت یا شیر یا دوغ ریز کرده باشند .
طَرِيد : رانده شده ، فراری.

تَيْب : سرگشته ، مدهوش ، حیران .
طَيْب : بوی خوش، حلال، روا ، میل و خوشی طبع.

تَيْن : انجیر .
طَيْن : خاك ، گِل .

تَقْل : کالاهای وحشم مسافر، مال و متاع .

صَقْل : زدودن و پاک کردن زنگ و چرك از شمشیر یا چیز دیگر ،
جلا دادن .

ثُفْل : دُرد شراب که در ته ظرف بنشیند ، آنچه که از مایعی
ته نشین شود .

سُفْل : پستی ، فرومایگی .

ثَمَر : میوه ، بر ، بار درخت .

سَمَر : شب ، سیاهی شب ، افسانه گوئی در شب . دهر ، روزگار .

ثَوَاب : مزد ، پاداش ، جزا .

صَوَاب : راست و درست ، حق ، لایق ، سزاوار .

ثَوْب : جامه ، لباس .

صَوْب : جهت ، طرف ، ناحیه . راست و درست . ضد خطا .

ثَوْرَة : مونث ثَوْر ، گاو ماده . کینه . هیجان و شورش . بسیاری
مال و مردم .

سَوْرَة : تندى و تیزی ، حدت ، شدت ، هیبت .

جَاهِد : جهد کننده ، کوشش کننده .

جَاهِد : انکار کننده .

جُحُود : انکار کردن .

جُيُود : يهود . يهودی .

جَحَد : انکار کردن .

جَهْد : کوشیدن ، کوشش .

حَائِل : مانع و حجاب میان دو چیز . نازا ، زن یا حیوان ماده که باردار نشود .

هَائِل : هولناك ، ترساننده ، ترس آور و امری که برانسان بزرگ و سنگین آید .

حَارٌ : گرم ، سوزان .

هَارٌ : سگ گزیده ، سگ گزنده ، حیوانی که مبتلا بمرض هاری شده باشد .

حَارِس : حفظ کننده ، نگهبان .

حَارِث : برزگر ، کشاورز ، زراعت کننده .

حازم : مرد دانا و هوشیار درکار، دوراندیش.
 هاضم : هضم‌کننده ، حل‌کننده غذا در معده .

حاسد : رشك برنده ، کسی که ثروت و نعمت و سعادت دیگران را
 نتواند ببیند و خواستار زوال آن باشد و همه چیز را برای
 خود بخواند .
 حاصد : دروکننده ، دروگر .

حائز : جامع ، دارا ، دربردارنده ، گردآورنده ، فراهم‌آورنده .
 حائض : زنی که درحالت حیض و عادت و بی‌نمازیست .

حال : صفت وهیبت و کیفیت چیزی. اکنون، زمانی که در آن هستیم.
 هال : سراب . قرار و آرام . میله‌هائی که با سنگ و گچ درکناره
 میدان چوگان بازی درست کنند . تالار بزرگ، دالان وسیع .

حامی : حمایت‌کننده ، نگهبان ، پشتیبان . منسوب به حام پسر نوح .
 هامی : حیران ، سرگردان .

حجر : بازداشتن، منع کردن کسی از تصرف در اموال خود ازطرف
 قاضی یا دادگاه .

هجر : جدائی، دوری و جدایی از کسی.

حُدّ : آواز خواندن ساربان برای شتران که تند بروند .
 هُدّی (هَدّی) : راستی ، راه راست . رستگاری ، راهنمایی .

حَدَر : پرهیز کردن ، ترسیدن ، بیم و پرهیز .
 حَضَر : نزدیک ، درگاه ، جای حضور . شهر و منزل ، خلاف بیابان و خلاف سفر .

حَرث : شخم زدن زمین برای زراعت ، کشتکاری .
 حَرَس : حفظ کردن ، نگهبانی کردن .
 هَرَس : کوفتن ، کوبیدن چیزی . بریدن شاخه‌های زاید درخت . تیری که در سقف خانه بکار می‌برند .

حَرَم : گردهاگرد خانه ، اندرون سرا . جای اهل و عیال مرد .
 هَرَم : در اصطلاح هندسه جسم مخروطی شکل که قاعده آن مثلث یا مربع یا کثیرالاضلاع باشد .
 پیری ، فرتوتی ، بسیارپیر و کهنسال شدن .

حَریر : ابریشم ، پارچه ابریشمی .
 هَریر : زوزه سگ ، بانگ سگ از سرما . مکروه داشتن و ناپسند داشتن چیزی .

حَزَم : استوار کردن و محکم کردن کاری ، هوشیاری و آگاهی و دوراندیشی در امری.

هَزَم : شکست دادن و پراکنده ساختن دشمن.

هَضَم : تحلیل غذا در معده و در آوردن آن بصورتی که قابل جذب باشد، گوارش. شکستن و ستم کردن.

حِسان : (جمع حسن) = خوب ، نیک.

حِصان : اسب نجیب و قوی.

حَسَك : خار خسک.

هَسَك : چهارشاخ که با آن خرمن کوبیده را بیاد میدهند تا گاه از دانه جدا شود.

حَلیم : بردبار ، شکیبا. پیه ، شتر فربه .

نام خوراکی که با گندم و گوشت پخته له شده درست میکنند.

هَلیم : چسبنده ، هر چیز چسبنده.

حَليله : زوجه ، زن شرعی مرد.

هَليله : ثمر درختی است که در هندوستان می‌روید رنگش زرد یاسیاه

است و در طب بکار می‌رود.

حَوَل : قوه ، قدرت ، حرکت . سال . پیرامون.

هَوَل : خوف ، هراس ، ترس ، بیم .

حَيَات : زنده بودن . زندگی .

حَيَاط : صحن خانه ، زمین برابر ساختمان که دور آن دیوار باشد .

حَيَص : کنارافتادن ، یکسو شدن . حَيَص بَيَص = تنگی و گرفتاری ، گیرودار.

حَيْث : مکان ، جا ، جهت .

حَيْتَان : جمع حوت = ماهی.

حَيْطَان : جمع حائط = دیوار ، جدار.

خار : تیغ درخت.

خوار : ذلیل ، پست ، زبون .

خاستن : بلند شدن ، برپا شدن ، ایستادن ، برخاستن هم میگویند.

خواستن : خواهش کردن ، دوست داشتن ، طلب کردن .

خان : خانه ، سرا . کندو ولانه زنبور . شیار درون لوله تفنگ.

رئیس ، امیر . در فارسی پیش از نام یا بعد از نام شخص

افزوده میشود .

خوان : سفره ، مائده ، طبق . بمعنی خار و علف هرزه هم گفته شده .

ختا : نام قدیم چین شمالی .

خطا : نادرست و ناراست ، سهو و اشتباه .

خزر : تنگی چشم . نام طایفه وحشی چشم تنگ که در قدیم در ساحل بحر خزر سکونت داشته‌اند و نام بحر خزر از نام آنها گرفته شده .

خضر : سبز ، شاخه درخت ، سبزه‌زار .

دائی : برادر مادر (بعربی خال میگویند ، در فارسی خالو و کاکو و کاکویه هم میگویند) .

داعی : دعاکننده ، خواهنده ، طلب‌کننده .

ذَرّ : مورچه ریز ، اجسام بسیار ریز که در شعاع آفتاب دیده میشود .

ضَرّ : زیان ، ضرر ، تنگی و سختی و بد حالی .

ذَرع : اندازه گرفتن پارچه یا چیز دیگر با ذراع ، گز کردن ، گز مقیاس طول برابر ۱۶ گره میباشد .

زَرع : کاشتن ، کشتکاری . کشت و کاشته شده .

ضَرع : پستان ، پستان‌گاو یا گوسفند .

ذَقَن : زنخ ، چانه ، زنخدان .

زَغَن : پرنده‌ای است شبیه کلاغ و کمی کوچکتر از آن آنرا گنجشک
سیاه و موش رها هم گفته‌اند .

ذَنِي : زیرک ، هوشیار .

زَنِي : پاک و پاکیزه ، طیب ، نیکو . صالح .

ذِلّ : نرمی .

ظَلّ : سایه . پناه و تاریکی شب . آسایش و نعمت .

ذَلَّات : خوار شدن ، ذلیل شدن ، خواری .

ضَلَّات : گمراه شدن ، گمراهی .

ذَلِيل : خوار ، پست .

ظَلِيل : سایه دار .

ذَمّ : نکوهش ، بدگوئی . خلاف مدح .

ضَمّ : جمع کردن ، گرد آوردن .

ذَمِيمه : نکوهیده ، زشت .

ضمیمه: پیوست ، مؤنث ضمیم یعنی صاحب و همراه.

دی : صاحب .

زی : طرف ، جانب ، سو . نزدیک . حد ، اندازه .

رازی : منسوب به ری . اهل ری ، از مردم ری .

راضی : خشنود ، خرسند .

راح : شادمانی ، سرخوشی ، نشاط . می . شراب .

راه : گذرگاه ، جاده . قاعده و قانون و رسم و روش .

زَفَر : کنج دهان ، فك .

ظَفَر : پیروزی یافتن ، دست یافتن بمراد ، پیروزی .

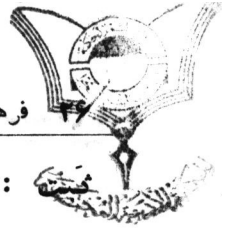
ساعد : مابین مچ دست و آرنج .

صاعد : بالارونده .

سائقه : سوق دهنده (مؤنث) .

صاعقه : آتشی که از رعد و برق شدید تولید شود .

سَبَت : روز شنبه .



قراردادن ، نوشتن ، یادداشت کردن.

سَرا : خانه ، منزل ، خانه بزرگ.

مَری : خاك ، زمین .

سَریر : تخت پادشاهی ، اورنگ ، قوس وقزح .

صَریر : بانگ کردن ، صدای قلم هنگام نوشتن .

سَفر : از جائی بجای دیگر رفتن ، قطع مسافت .

صَفر : ماه دوم از سال هجری قمری .

سَفر : کتاب بزرگ . جزئی از اجزاء تورات .

صَفر : خالی ، تهی ، پوچ .

سَلاح : افزار جنگ ، آلت جنگ .

صَلاح : سازش کردن ، آشتی کردن .

سَم : زهر ، هردارویی که جانداري را بکشد .

صَم : کر (مؤنث اصم) .

سَمَت : راه و روش ، جانب ، طریق.

صَمَت : خاموش شدن ، خاموشی ، سکوت .

سور : مهمانی ، جشن عروسی ، بزم . دیوار دور شهر . بمعنی شتر خوب و نجیب هم میگویند . اسب یا الاغی که خط سیاهی در پشت او از بال تادمش کشیده شده . رنگ سرخ و رنگ خاکستری .

صور : بوق ، شاخی که در آن میدمند و صدا از آن خارج میشود .

سُور : جمع سوره .

صُور : جمع صورت .

شَت : پراکندگی .

شَط : رود بزرگ که وارد دریا شود .

شَسْت : انگشت بزرگ دست یا پا ، انگشت نر . قلاب ماهیگیری .

شَصْت : عدد (۶۰) ، ۶ ده تا .

غاب : بیشه ، نیزار ، نیزه دراز .

قاب : مقدار ، اندازه ، نیمه‌ای از کمان بین قبضه و گوشه آن ، چهارچوبه (مانند چهارچوبه عکس و آینه) .

غادر : خائن ، غدرکننده (بیوفا) .

قادر : توانا ، نیرومند .

غار : شکاف وسیع در کوه . درختی است بزرگ و تناور.

قار : قیر، زفت (در ترکی بمعنی برف است).

غازی : جنگجو، مجاهد، کسی که در راه خدا با دشمنان دین جنگ کند.

قاضی : حکم کننده ، رواکننده حاجت ، حاکم شرع .

غاش : کسی که دیگری را بینهایت دوست داشته باشد . کند ذهن و کودن .

قاش : برآمدگی جلو زین اسب ، کوه زین . يك قسمت بریده شده از خربزه یا میوه دیگر که قاچ هم گویند. شکاف و قَرَك .

غال : غار ، شکاف کوه.

قال : گفتگو ، گفتار، سخن.

غالب : غلبه کننده ، چیره ، پیروز ، افزون.

قالب : ظرفی که در آن فلز گداخته یا چیز دیگر میریزند تا بشکل و

اندازه آن درآید . تکه چوب که داخل کفش میگذارند .

جسم و تن و بدن (کالبد).

غالی : گران ، گرانبها. غلو کننده.

قالی : فرش بزرگ پرزدار که بانخ و پشم برنگها و نقشه‌های مختلف

میافند.

غَثّ : لاغر، کم گوشت. سخن سست و نادرست.
قَصّ : سینه، استخوان مسطح که در جلو سینه انسان قرار دارد.

غَدِر : نقض عهد، بیوفائی، مکروفریب.
قَدِر : اندازه، برابر. طاقت و قوه. حرمت و وقار.

غَدِير : آبگیر، تالاب، جای جمع شدن باران در بیابان.
قَدِير : توانا، دارای قدرت. یکی از نامهای باریتعالی.

غَزَا : جنگ، جنگ و پیکار با دشمنان دین.
قَصَا : حکم کردن، روا کردن، گزاردن. نماز یا روزه که در خارج از وقتی که شارع معین کرده بجا آورده شود.

غَرَابَت : دور بودن. پیچیده بودن یا غامض بودن کلام.
قَرَابَت : نزدیکی، خویشی.

غُرَبَت : دوری.
قُرَبَت : نزدیکی.

غُرّه : سفیدی پیشانی اسب، اول ماه، اول هر چیز. برگزیده و پسندیده از هر چیز. بزرگ و مهتر قوم.

قَرَه : خشك شدن اشك چشم و علامت سرور و شادی پیدا شدن در آن.

غَرَن : صدای گریه و ناله، گریه و نوحه. در عربی بمعنی خشك شدن خمیر.
قَرَن : شتری که با شتر دیگر بهم بسته باشند، ریسمانی که با آن دو شتر را بهم ببندند.

تیروشمشیر و جعبه تیروتر کش. نام محلی یا نام قبیله‌ای از عرب.

غَرِيب : دور، دور شونده، دور از وطن، بیگانه. عجیب، غیر مألوف، کلام دور از فهم.

قَرِيب : نزدیک، خلاف بعید، خویش.

قَسَر : کسی را بزور و ستم بکاری واداشتن.
قَصَر : کوتاه کردن، بازداشتن، نماز چهار رکعتی را دو رکعت خواندن در سفر. کاخ و کوشك.

غَصَب : مال کسی را بزور و برخلاف میل او تصاحب و تصرف کردن.
قَسَب : صلب، سخت. خرمای خشك.

غَلَق : کلام مشکل و مبهم که بدشواری فهمیده شود. شخص بدخو و خشمگین.

قَلَق : بی آرامی، اضطراب، ترس و لرز.

غَمَز : چشمك زدن ، اشاره كردن با چشم و ابرو ، بدگوئی و سخن چینی.

غَمَض : پنهان ساختن ، چشم پوشی كردن ، آسان گرفتن.

غَوَث : یاری كردن ، اعانت. فریاد و فریادرس.

غَوَص : شنا كردن و فرو رفتن در زیر آب.

قَوَس : کمان ، نام برج نهم ازدوازه برج فلکی.

غوش : خوب سخت كه از آن تیر یا چیزهای دیگر درست کنند. بمعنی گوش هم گفته شده.

قوش : پرنده‌ای است شکاری دارای نوک خمیده و محکم و پنجه‌های قوی و پرهای بلند. در فارسی باشه و قرقی هم میگویند.

غیاث : فریادرسی.

قیاس : دو چیز را با هم سنجیدن. اندازه.

فأقبر : سست و ضعیف و از جوش افتاده.

فأطر : شكافنده ، آفریننده ، آغاز كننده در كار.

فارغ : آسوده ، آرام ، بیکار .

فارق : جدا كننده ، آنچه بین حق و باطل را آشكار كند ، تفاوت میان دو امر.

فَرَت : تار ، تارجامه.

فَرَط : تجاوز از حد و اندازه، زیاده روی ، بسیاری و فراوانی.

فَرَح : شاد شدن ، شادمانی ، شادی.

فَرّه : خوب ، بسیار، فراوان ، افزون.

فَرغ : جوجه مرغ (درعربی فَرخ میگویند).

فَرَق : جدا کردن ، جدائی ، تفاوت. میان سر ، خطی که وسط سر میان موها باز کنند.

فَسِیح : فراخ ، جای فراخ .

فَصِیح : تیززبان ، زبان آور، خوش سخن.

فَحَل : گشن (نرازهر چیزی)، نرازهر حیوانی.

فَهَل : (جمع فَرخ) جوجه‌ها ، جوجه مرغ‌ها.

قَائِد : جلودار، پیشوا ، سردار، فرمانده سپاه.

قَاعِد . نشسته ، زنی که از شوهر و فرزند بازمانده و بچه نیاورد.

قَاسی : سخت دل ، سنگدل ، بیرحم.

قَاصی : دورشونده ، بعید ، دور.

قائیت : فرمانبردار، مطیع ومتواضع بخدا ، نمازخوان.

قائط : مأیوس ، ناامید.

قُدوَه . پیشوا ، کسی که باو اقتداء (پیروی) کنند.

غُدوَه : بامداد، صبح زود ، پگاه.

کُذاردن: گذاشتن ، نهادن ، جای دادن . منعقد کردن . عفو کردن ،

بخشیدن . ترك کردن . رها کردن .

کُزاردن: انجام دادن ، بجا آوردن . پرداختن ، تأدیه کردن . رسانیدن،

تبلیغ کردن . بیان کردن . شرح دادن . ترجمه کردن . صرف

کردن .

ماحی : محو کننده ، نیست و نابود کننده.

ماهی : حیوانی است خونسرد که همیشه در آب زندگی میکند، بدنش

از فلس پوشیده شده و در آب بمقدار زیاد تخم میگذارد.

مأثور : حدیث ، حدیثی که از زمانهای قدیم از یکی بدیگری رسیده

باشد.

مَعسور : دشوار ، ضد ميسور (آسان شده).

مأمور: امر شده، فرمان داده شده، کسیکه باو امر شده کاری را انجام بدهد.

معمور : آباد شده ، تعمیر شده .

مَأْمُول : آرزو شده . آرزو .

مَعْمُول : عمل شده ، کار شده ، ساخته شده . رسم و عادت .

مُتَأَمِّر : اثرپذیر ، اندوهگین .

مُتَعَسِّر : دشوار ، سخت ، مشکل .

مُتَأَلِم : دردمند ، کسی که از حادثه و پیش‌آمدی افسرده و دردمند شده .

مُتَعَلِّم : کسی که علم و هنری از دیگری فراگیرد .

مَسْلُوب : ربوده شده ، کنده شده .

مَصْلُوب : بدار آویخته شده .

مُسَمَّن : هشت گوشه . هشت تائی . ارزیابی شده .

مُسَمَّن : چرب ، روغن‌دار . در فارسی مُسَمَّا می‌گویند . (مانند مُسَمَّای

بادمجان)

مَهْجُور : کسی که بواسطه سفاقت و کم‌عقلی از تصرف در اموال خود

منع شده باشد .

مَهْجُور : جدا مانده ، دور افتاده .

مَحْمُوم : تب کرده ، تب‌دار .

مَهْمُوم : اندوهگین ، دلتنگ .

مُدِلّ : ذلیل کننده ، خوار کننده .

مُضَلّ : گمراه کننده .

مُظَلّ : سایه انداز ، سایه‌دار .

مَضَلّه : گمراهی ، جایی که انسان راه را گم کند .

مَظَلّه : خیمه ، چادر بزرگ ، سایبان ، چتر .

مَزْمَره : چشیدن مزه چیزی .

مَضْمَضه : آب در دهان گرداندن ، شستن دهان با آب .

مُساهَره : شب زنده‌داری ، شب را بیدار بودن .

مُصاهَره : داماد شدن ، باکسی خویشی کردن ، بزنی دادن و یازنی گرفتن .

مَسْتور : پوشیده ، در پرده .

مَسْطور : نوشته شده .

مَلّاذ : پناهگاه ، قلعه .

مَلّاز : زبان کوچک که در حلق انسان قرار دارد . کام ، حلق .

مَنّات : نام بتی بوده که طوایف عرب قبل از اسلام آنرا پرستش میکردند .

مَنّاظ : جای آویختن ، محل تعلیق . مجازاً بمعنی ملاک و میزان .

مَنسُوب: نسبت داده شده .

مَنصوب: برپا کرده شده ، برقرار شده ، بشغل و مقامی گماشته شده .

مَنشور : پراکنده ، پاشیده و افشانده شده ، سخن غیر منظوم .

مَنصور: یاری کرده شده ، نصرت داده شده .

نَائِم : خوابیده ، بخواب رفته .

نَاعِم : نرم ، ملایم ، نازك و لطیف . با نعمت . یکی از قلاع خیبر .

نَاحی : صاحب علم نحو، کسی که علم نحو میداند .

نَاهی : نهی کننده .

نَاحِیَه : جانب ، کرانه ، قسمتی از کشور .

نَاهیه : مؤنث ناهی (نهی کننده) .

نَحر : گلوبردن ، شترکشتن ، قربانی کردن .

نَهر : جوی ، رودخانه .

نَذیر : ترساننده ، بیم دهنده .

نَضِیر : شاداب ، سبز و خرم ، زیبا و تازه رو .

نَظِیر : مثل ، مانند ، مساوی ، همدوش .

نَشر : پراکنده کردن ، پراکنده ، خلاف نظم .

نَسر : کرکس . نام دو ستاره در آسمان که یکی را نسر طائر و دیگری را نسر واقع گویند . نام بتی هم بوده که اعراب قبل از اسلام پرستش میکردند .

نَصر : یاری کردن ، یاری .

نَسل : فرزند ، دودمان .

نَصل : پیکان ، سر نیزه ، تیغه کارد یا شمشیر .

نَسیب : خویش ، خویشاوند ، با نَسَب .

نَصب : بهره ، حظ ، بخت و اقبال .

نَغل : گودال ، آغل گوسفند در کوه و صحرا .

نَقل : جا بجا کردن چیزی ، از جایی بجای دیگر بردن .

نَفاغ : قدح .

نَفاق : دورویی .

نَکث : شکستن عهد و پیمان .

نَکس : سرنگون کردن ، سر خود را از خواری بزرگ افکندن . عود کردن مرض .

نَوَاحِی : جمع ناحیه : جانب ، کرانه .

نَوَاهِی : جمع ناهیه : مؤنث نهی کننده .

یَرَاق : اسلحه از قبیل شمشیر و سپر و کمان و تفنگ و امثال آنها .

زین و برگ اسب . نوار که از مفتولهای نازک فلزی میبافند .

یَرَاغ : مأخوذ از ترکی بمعنی اسب آزموده و راهوار که تند حرکت

کند و سوار را تکان ندهد .

